



پیش از بررسی و توجه به ساخت اسطوره ضحاک و پرداخت آن توسط فردوسی، به دو نکته به عنوان مَطَّلَع بحث اشاره می‌کنم.

وجودی مشترک می‌یابند و اساساً همجوهر می‌شوند. به نظر «کاسیرر» بینش اساطیری به معنی راستین کلمه کنکرت «Concret» یعنی واقعی، انضمامی، محسوس است.» (۱)

این مطلب، حساسیتی تعیین کننده و اهمیتی جدی دارد که ما با کدام دید؟ و با کدام داوری؟ به سراغ اسطوره می‌رویم. دیدی علمی و تجربی و تجزیه کننده داریم و می‌خواهیم تک تک عناصر تشکیل دهنده اسطوره را از یکدیگر بازشناسیم و یا اینکه بینشی اساطیری داریم و در ابتدا می‌کوشیم جان و بن و مایه اصلی اسطوره را دریابیم؟ حتماً مکرر برخورد کرده‌اید، برخی دانشمندان و نویسندگان و شعر شناسان سراغ دیوان حافظ رفته‌اند و آنچنان سرگرم کار در بازشناسی و تمیز نسخه بدلها شده‌اند و گرفتار تغییر و تبدل کلمات نه چندان پراهمیت گشته‌اند که سرانجام کار، جان غزل و گوهر آن، مثل کیوتری از لابلای تحقیقاتشان پر کشیده است.

به عبارت دیگر بینش اساطیری بصیرت ویژه‌ای است که روابط و پیوستگی امور را به گونه‌ای متفاوت از آنچه در بادی امر به نظر می‌رسد، می‌بیند. پیامبر اسلام، دعا و خواستی از خداوند متعال دارند که: «رب ارنی الاشیاء کما هی» خدایا پدیده‌ها را همانگونه که هستند به من بنما، یعنی نگاهی داشته باشم که پوسته‌ها را بشکافد و به کناری زند و گوهر هستی را چنانکه هست، ببیند. یگانگی را در پس نقش و نگارها تشخیص دهد و:

همه جانها به قالبها نقوشی از پرعتقا  
فروغ خوریکی باشد بود کثرت ز روزنها (۲)  
دیده‌ای سبب سوز نیاز است تا درکی درست و شایسته پیدا کند. تفاوتی که در دید موسی پیامبر آئین یهود و خضر وجود دارد و قرآن مجید با همه لطافت‌ها ظرافت‌ها و علو معانی آن را بیان کرده است، در يك كلام چیزی جز بی‌صبری و کم‌ظرفیتی کسی که دید و دانش و داوری محدود دارد، با کسی که در قله‌ای ایستاده و گذشته و حال و آینده را بیکدیگر پیوند می‌زند و در عرصه زمین انسانها و وقایع را به درستی باهم می‌سنجد نیست. (۳)

آرایشگری بوده‌اند که با همه ابزار لازم آنقدر به سر و صورت و قامت عروس غزل پرداخته‌اند و او را آراسته و پیراسته‌اند که غزل دچار خفقان شده و بالاخره جان داده است و «نعلش آن شهید عزیز روی دست» محققین مانده است.

«ارنست کاسیرر» فیلسوف آلمانی به خوبی به این نکته پرداخته است. «کاسیرر در کتاب سه جلدی خود معروف به فلسفه صور تمثیلی، در جلد دوم که به آگاهی اساطیری معروف است، مقولات بینش اساطیری را بررسی می‌کند و اینان را با اصول عقل استدلالی و شیوه تحقیق علمی مقایسه می‌کند و نشان می‌دهد که بینش اساطیری و مقولات مضمر و مستتر در آن، با اصول متعارف شیوه عقلانی یکی نیست و دنیای اساطیری در ساحت دیگری از وجود است و روش جادویی و کیمیایی آن، بیشتر در جهت ایجاد ترکیب است تا تجزیه، بیشتر به ادغام چیزها درهم توجه دارد، تا به تحلیل و جدایی مقولات. در بینش اساطیری برای مرتبط ساختن چیزها با یکدیگر فقط يك بعد وجودی هست و آن نیز بعد اتصال، همجوهری و همسانی است.

## ● گزند باد

# اسطوره ضحاک

## ● سید عطاءالله مهاجرانی

ارتباط بین چیزها، ذهنی و انتزاعی نیست، بطوری که بتوان آنها را هم از یکدیگر جدا کرد و هم به یکدیگر پیوست، بلکه این ارتباط شباهت به نوعی «سیمان» دارد که همه چیزها را بهم می‌چسباند. آنها را روی هم انباشته می‌کند و گرد هم می‌آورد. هر قدر هم عناصر روی هم انباشته، نامتجانس، متفاوت و حتی متضاد باشند.

فی‌المثل در شناخت علمی، عناصری را که پدیداری را تشکیل می‌دهند، ابتدا از هم تفکیک می‌کنند و ارتباطات آنها را براساس نسبت و وجوه اشتراك و افتراق تعیین می‌کنند، بعد آنها را برپایه نوع و جنس و کم و کیف و غیره دسته‌بندی می‌کنند، ماهیتشان را معلوم می‌کنند و در صورت لزوم به آنها از نو ترکیب می‌بخشند. اما عناصری که در بینش اساطیری تماس پیدا می‌کنند - خواه این تماس زمانی باشد، خواه بعدی، خواه فقط به علت شباهت ظاهر باشد، خواه به سبب تعلق به نوع و جنس مشترک - خصایص و وجوه افتراق خود را از دست می‌دهند و

بینش خضر، بینشی اساطیری است! از اساطیر مراد همان حقیقت ناب دست نیافتنی است. قله آرمانی شناخت. نکته دوم این است که چنین نگاه و دانش و داوری يك فن نیست. مثل نجاری نیست که بتوان آن را به سرعت آموخت. راهی است طولانی و طاقت سوز که از ژرفای جان آدمی می‌گذرد، و بر قله روح او می‌درخشد و به قول حافظ:

گر انگشت سلیمانی نباشد  
چه خاصیت دهد نقش نگینی  
انگشت سلیمان وقتی انگشت است و آن اثر  
شگفت را داراست که بر انگشت سلیمان باشد والا!  
من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم  
که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد  
البته در این وادی سخن بسیار است که در بررسی شخصیت والای فردوسی بدان اشاره می‌کنیم.

ساخت اسطوره  
اسطوره ضحاک و فریدون و کاوه مثل منشوری است که ابعاد و جلوه‌های پرتلاطم متعددی دارد. اما مایه اصلی اسطوره نبرد دائمی و البته خوش سرانجام آئین یا جادو، راستی یا ناراستی، انسان یا دیو، انسان یا شیطان، داد یا ستم، روشنایی یا تاریکی، کینه یا عشق و در نهایت اهورا یا اهریمن است.  
اسطوره‌ای است که امروزه نیز زندگی می‌کند و سالها و سده‌ها پس از یکدیگر نیز باقی خواهد ماند. ریشه اسطوره و شناسنامه‌اش با آفرینش گره می‌خورد. اهورا مزدا نخستین کشوری که می‌آفریند «آریاوید» است که رود «ونگوئی داتی تی» «Vanguhi dāiti» در آن جاری است. و اهریمن در آن سرزمین ازی - مار - می‌آفریند (۴). ازی دهاک - ضحاک - نماد تمام تلاش و

تقلای اهریمن برای مبارزه با راستی است. از این رو ازی دهاک هیبتی شگفت دارد. سه پوزه، سه سر، شش چشم دارد. دارای هزار گونه چالاکي است. هزار دستان است. دیو بسیار نیرومند دروغ است. آسیب جهان است و «زورمندترین دیو دروغی که اهریمن برای گزند جهان خاکی و تباہ ساختن جهان راستی پدید آورد»<sup>(۵)</sup>.

«آذر هرمزد» جزو سپاه سپند مینوست و ازی دهاک جزو سپاه اهریمن است و هر دو در بدست آوردن «فره» با یکدیگر می‌جنگند.<sup>(۶)</sup>

این نبرد همچنان ادامه دارد. ضحاک و فریدون و کاوه ترسیم و تصویر درخشنده این اسطوره، با توجه به مختصات و مقتضیات زندگی انسان و جامعه او است. و همان ساخت و بن ادامه دارد و: رگ رگ است این آب شیرین آب شور در خلاق می‌رود تا نفخ صور «گیوم» بروشنی این دوگانگی را در آئین قدیم ایرانی، در کتاب «اهورامزدا و اهریمن» توضیح داده و استنتاج کرده است که ضحاک در این دوگانگی نماد بدی و شر و دروغ در برابر خیر و خوبی و راستی است.<sup>(۷)</sup>

نکته بسیار پراهمیت، وحدت ساخت اسطوره ضحاک در فرهنگها و آئینها و اساطیر دیگر ملتهاست، وقتی می‌بینیم اسطوره ضحاک با همان بن استوار نبرد نیکی با بدی و روشنائی با تاریکی... در دیگر ملتها وجود دارد، ناگزیریم در داوری آن اسطوره و شخصیت ضحاک شتاب نکنیم گرچه پیش از این نیز گفته شد که شتابزدگی و مطلق‌گویی در کار علم و پژوهش ملازمه پایداری با کم‌دانشی و کم‌دقتی دارد و نتیجه این دو نیز غیر از آشفتگی مزمن و سرکشگی اندیشه‌دستاورد دیگری به بار نمی‌آورد. به عنوان نمونه مواردی از حضور اسطوره ضحاک را در دیگر فرهنگها بررسی می‌کنیم:

#### الف - وادها

«یم ویمی Yama - yami که همان جمشید است. خواهر جمشید، فریدون، گرشاسب و گندروا Gandervā زمین پاشنه که در شاهنامه در قالب پیشکار و وکیل ضحاک به نام کندرو آمده است»<sup>(۷)</sup>. همگی این نامها در رداها نیز با مقام و موقعیت‌های مشابهی وجود دارند. با توجهی به این قسمت از ریگ‌ودا، این امر، یعنی وجوه تشابه مورد نظر به خوبی روشن می‌شود. او خداوند زبون کننده داسه مانند [ازدهایی که] دارنده شش چشم و سه سر بود، به آواز بلند خروشید و به نیروی او ترتیه [ = ثرائت‌ان Thraetuona در اوستا فریدون] توانایی یافت و ابرهایی را که از آب پر بودند با تیر زد... و شوروی Vishv - Rupa پسر توشتری Tvashtri الهه هندی است که خدای سازنده و خالق نقش آفرین همه صوری است که به وجود آمده‌اند و خواهند آمد.

و شوروی که خود نیز از جمله خدایان هندی محسوب می‌شود، در هیات و شمایی مانند ضحاک با سه سر و سه پوزه و شش چشم وصف شده است که به وسیله ایندرا Indra خدای بزرگ در آسمان با صاعقه کشته می‌شود.

در این جا مقایسه‌ای دیگر نیز مناسب است و آن

مقایسه این روایت باستانی هندی است با اسپن جفره Spendjaghra یا دیو خشکی که در آسمان به وسیله صاعقه کشته می‌شود.<sup>(۸)</sup>

#### ب - ادبیات مزدائی ارمنی

«در ادبیات مزدایی ارمنی نیز نشانی از این داستان را با تغییر و تبدیل‌هایی ملاحظه می‌کنیم. برای این تأثیر باید به ورثرغن Verethraghna یا بهرام بهرام‌زیم، ورثرغن یا ورترانگا Veretragna - بهرام - در اساطیر مزدایی ارمنی به واهانگن Vahagn معروف شد که به خدای ازدهاکش معروف است.

در این اساطیر ازی دهاک اغلب صفات اوستائی خود را حفظ کرده است. اما کشته‌اش به جای فریدون در اوستا، واهانگن یا بهرام می‌باشد. خوراک مارهای ازی دهاک گوشت و خون آدمیان است و چون این ازدهای مهیب، بیداد را به نهایت درجه رساند واهانگن بر علیه او وارد پیکار شده و به بندش کشیده و در کوه دماوند می‌آویزدش»<sup>(۹)</sup>.

#### ج - اساطیر یونانی

اسطوره بلروفن Bellerophon قابل توجه و بررسی است. بلرفن، به معنی زنده یا کشته «بلر» یا «بلروس» Belleros می‌باشد.

کلمه «فن» یونانی و کلمه «هن» در سانسکریت و کلمه «غن» در اوستا به یک معنی آمده است، زنده یا کشته در اساطیر ودایی و ریتراهن Vritra - han لقب ایندرا خدای بزرگ است و «وریترا» یکی از دیوان و عناصر شر می‌باشد و وریتراهن مجموعاً به معنی کشته وریترا است... بلروفن در اساطیر یونانی یعنی کشته بلروس که یکی از حاکمان جبار بوده است عده‌ای از بدخواهان بلروفن نقشه قتل او را طرح می‌کنند، اما چون به هیچ روی یارای مقابله با او را ندارند، او را مامور کشتن شیمر Chimere که موجودی بسیار هراس‌انگیز است می‌کنند و هرگاه دقت شود در این روایت آریایی نیز تضاد و پیکار میان خیر و شر قابل مشاهده می‌باشد. چون «شیمر» به معنی اندیشه بد است و بلروفن نیز پهلوئی نیک گستر می‌باشد. شیمر چنان که اشاره شد، موجودی بود مهیب که با ازی دهاک از دیدگاه ظاهر و باطن ماندنی دارد. قسمتی از بالاتنه‌اش به شیر می‌مانست و سرش بسان ماده بز بود که از دهانش آتش شعله می‌زد و از کمر به پاتین چون ازدها می‌بود. بلروفن برای کشتن چنین موجود عجیب و مهیبی، از اسب نیرومند و معجزه‌گرش بنام پگاس Pegase استفاده کرد. این اسب توانایی داشت تا در آسمان پرواز کند. سپس بلروفن بر آن نشسته به آسمان بلند می‌شود و با ضربتی قاطع بر شیمر فرود آمده و او را می‌کشد»<sup>(۱۰)</sup>.

#### د - کتاب مقدس

تشابهی شگفت میان مکاشفات یوحنا و داستان ضحاک و یاروایات اوستایی و عیسوی درباره فریدون و ضحاک وجود دارد. در این متون با صراحت حالت طبیعی بودن روایات آریایی نیز حفظ شده است. صحنه جدال آسمان است که فرشتگان با ازدها می‌جنگند و ازدها را به بند می‌کنند و روزگارش را به سر می‌آورند»<sup>(۱۱)</sup>.

«و علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد\* زنی که آفتاب را در بر دارد و ماه زیر پایهایش و بر سرش تاجی

از دوازده ستاره است\* و آبیستن بوده از دروزه و عذاب زائیدن فریاد بر می‌آورد» و علامتی دیگر در آسمان پدید آمد که اینک ازدهای بزرگ آتشگون که او را هفت سر و ده شاخ بود و بر سرهایش هفت افسر\* و دمش ثلث ستارگان آسمان را کشیده آنها را بر زمین ریخت و ازدها پیش آن زن که می‌زاید بایستاد تا چون بزاید فرزند او را ببلعد\* پس زنی‌های را زائید که همه است‌های زمین را به عصای آهین حکمرانی خواهد کرد و فرزندش بنزد خدا و تخت او رفته شد\* وزن به بیابان فرار کرد که در آنجا مکانی برای وی از خدا مهیا شده است تا او را مدت هزار و دو بیست و شصت روز بهرورند\* و در آسمان جنگ شد\* میکائیل و فرشتگانش با ازدها جنگ کردند و ازدها و فرشتگانش جنگ کردند\* ولی غلبه نیافتند بلکه جای ایشان دیگر در آسمان یافت تشد\* و ازدهای بزرگ انداخته شد یعنی آن مار قدیمی که به ابلیس و شیطان مسمی است که تمام ربع مسکون را می‌فریبد»<sup>(۱۲)</sup>.

دقتی کافی برای کسانی که در اسطوره شناسی هند و ایرانی مطالعه داشته باشند، امکان مقایسه جزء به جزء این مکاشفه را با روایات ایرانی و هندی درباره ضحاک و فریدون و دیگر کسانی که نقشی در آن دارند، فراهم می‌کند. مقایسه با اشاره به جنبه طبیعی روایت آغاز می‌شود که ابتدا عناصر طبیعی در کسوت افراد انسانی ظاهر می‌شوند، صحنه پیکار آسمان است و این جملات: «و علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد»،

اشاره به حوادث طبیعی است. در جملات بعدی زنی در آسمان درحالی که آفتابی در بر دارد، در حال زائیدن است و از درد فریاد بر می‌آورد. در روایات ودایی این ابرباران زناست و فریاد نیز صدای خروشان رعد است که نوید باران می‌دهد. آنگاه ازدهای بزرگ ظاهر می‌شود، و این دیو خشکی است که همواره می‌کوشد تا از زیرش باران جلوگیرد. این ازدها هفت سر دارد که بر هر سری افسری دارد. این طرز بیان «تمثیلی برگشتی است به ضحاک که بر هفت کشور به تنهایی فرمان می‌راند و هفت دهم هفت کشور از آن اوست...» منظور از زن در حال زایمان فرانک مادر فریدون است. ضحاک پس از آن خواب، با جدیت در کمین فریدون می‌نشیند تا نابودش سازد...

در باب سیزدهم مکاشفه یوحنا درباره ازدها توصیف دقیقتری آمده است:

«و او بر ریگ دریا ایستاده بود و دیدم وحشی از دریا بالا می‌آید که ده شاخ و هفت سر دارد و بر شاخهایش ده افسر و بر سرهایش نام‌های کفر است\* و آن وحش را که دیدم مانند پلنگ بود و باهایش مثل پای خرس و دهانش مثل دهان شیر و ازدها قوت خویش و تخت خود و قدرت عظیمی به وی داد\*... و به وی دهانی داده شد که به کبر و کفر تکلم می‌کند... پس دهان خود را به کفرهای بر خدا گشود»<sup>(۱۳)</sup>.

در باب بیستم مکاشفه یوحنا آمده است:

«و دیدم فرشته‌ای را که از آسمان نازل می‌شود و کلید هاویه را دارد و زنجیری بزرگ بردست وی است\* و ازدها یعنی مار قدیم را که ابلیس و شیطان می‌باشد، گرفتار کرده تا او را تا مدت هزار سال در بند نهاد\* و او را به هاویه انداخت و در را بر او بسته مهر کرد تا امتها را دیگر گمراه نکند تا مدت هزار سال به



انجام رسد و بعد از آن می‌باید اندکی خلاصی یابد<sup>(۱۳)</sup> در مکاشفه یوحنا پس از هزاره ستم و تباهی و شر، هزاره خوبی و نیکی فرا می‌رسد.»  
**هـ - قرآن مجید**

اسطوره جمشید و ضحاک و فریدون وجوه تشابهی با قصه موسی و فرعون داراست. ستم و قساوت بی‌پایان فرعون و شیوه رفتار او و نیز سرانجام کار او، مثل ضحاک است.

۱- جمشید و فرعون هر دو ادعای خدایی می‌کنند و از مردم می‌خواهند که آنان را پرستش کنند. فردوسی درباره جمشید سروده است:

منی کرد آن شاه یزدان شناس  
 ز یزدان بیبچید و شد ناسپاس  
 چنین گفت با سالخورده مهان  
 که جز خویشتن را ندانم جهان  
 جهانرا به خوبی من آراستم  
 چنانست گیتی کجا خواستم<sup>(۱۴)</sup>  
 قرآن مجید در سوره قصص از فرعون نقل می‌کند که گفت:

«ای مردم! جز خودم پروردگار دیگری برای شما نمی‌شناسم»<sup>(۱۵)</sup>  
 ۲- جمشید بر گردونه‌ای عجله - که شیاطین و دیوان برای او ساخته بودند می‌نشست و به آسمانها می‌رفت.<sup>(۱۶)</sup>

فرعون دستور می‌دهد اطرافیان برای او «صرح» بسازند. مراد از صرح قصری است شگفت و مرتفع که چشم هر کس بدان خیره شود. فرعون می‌خواست بر بلندای صرح از خدای موسی کسب خیر کند. کنایه از آنکه قصر او به مثابه برجی بوده که سر بر آسمانها می‌سود.<sup>(۱۷)</sup> و یا وسیله‌ای که می‌توانسته است با آن به آسمان برسد.<sup>(۱۸)</sup>

۳- ضحاک به آئین جادو و جادوگران و دیوان متکی است. فردوسی سروده است:

چو ضحاک شد بر جهان شهریار  
 برو سالیان انجمن شد هزار  
 هنر خوار شد جادوتی ارجمند  
 نهان راستی آشکارا گزیند  
 شده بر بدی دست دیوان دراز  
 به نیکی ز رفتی سخن جز براز<sup>(۱۹)</sup>

فرعون نیز به جادوگران متکی است. ایزار فریب عمومی و پایه ادعای پروردگارش بر جادوی جادوگران استوار است.<sup>(۲۰)</sup> بر دوش ضحاک مار روئیده و مارها ایزار رعب و فریب مردمند و جادوگران فرعون مار درست می‌کردند و مردم مبهوت می‌ماندند.

۴- تولد فریدون که در خفا و به دور از چشم ضحاک صورت می‌گیرد، تولد موسی که مادر او نیز در خفا و در

فضای پهراس ماموران فرعون فرزند خود را به نیل می‌سپرد.

۵- جوان کشی ضحاک، که هر روز مغز دو جوان خوراک مارهای دودوش او می‌شد و جوان کشی فرعون که قرآن مجید به صراحت نقل می‌کند که فرعون «یذبح ابناء هم» جوانان را می‌کشت.<sup>(۲۱)</sup>

۶- و سرانجام، فرعون با تمام قوا و ثروت بی‌پایانش در برابر موسی و هارون و بنی اسرائیل از بین می‌رود و ضحاک که مردم و فریدون و کاوه بر او می‌شورند.

وجوه شباهتی که بیان شد، نشانه‌ای است که نبرد میان حق و باطل، روشنائی و تاریکی و عدالت و ستمگری، در میان ادیان و اقوام و فرهنگ‌های مختلف تقریباً ساختی واحد و مضامینی مشابه دارند.

### پرداخت اسطوره ضحاک در شاهنامه

فردوسی اسطوره جمشید و ضحاک و فریدون و کاوه را پرداختی بسیار درخشان و جذاب نموده است. به گونه‌ای که گویی اسطوره ضحاک در شاهنامه رنگ و رونقی دیگر دارد. هنر فردوسی که در بستر حکمت الهی شاهنامه در قالب حماسه و به مثابه رودخانه‌ای عظیم و متلاطم در جوشش است، در پرداخت اسطوره ضحاک جلوه‌ای ماندنی پیدا می‌کند.

#### ۱- منیت جمشید

سنگ بنای پیدایش ضحاک، منیت جمشید است. پادشاهی که کشور را و ملک هفت اقلیم را سامانی نوین می‌بخشد، بر تخت غرور و خودپسندی می‌نشیند و منم گفت با فره ایزدی

هم شهر یاری هم موبدی  
 همین جمله کوتاه و گویای «منم» گفت» در آغاز داستان جمشید در حافظه خواننده شاهنامه به تلخی می‌ماند و اگر شاهنامه را برای نخستین بار نیز بخواند، انگار حس پنهانی به او می‌گوید که این «من» می‌شکند و:

نردبان خلق این ما و من است  
 عاقبت زین نردبان افتادن است  
 هر که بالاتر رود ابله‌تر است  
 استخوان او بتر خواهد شکست  
 «من» در وجود جمشید تبدیل به حیمی عظیم می‌شود و همه جهان و هنر و خور و خواب و آرام مردم را از خود می‌انگارد و فضایی فراهم می‌کند که کسی جرئت نمی‌کند لب بجنابند و کلمه‌ای برخلاف بگوید. فردوسی بلافاصله چشمه حکمتش موج می‌زند و می‌گوید:

منی چون بیبوست یا کردگار  
 شکست اندر آورد و برگشت کار  
 چه گفت آن سخنگوی باقر و هوش  
 چو خسرو شندی بندگی را بکوش  
 به یزدان هر آنکس که شد ناسپاس  
 بدلتش اندر آید زهرسو هراس

#### ۲- تربیت ضحاک

ضحاک در شاهنامه همراه با شیطان جانش شکل می‌گیرد. گویی ضحاک همان کارنامه و دستاورد شیطان

است. ضحاک با ابلیس همگفتگو است و در نخستین گام پدر خود را می‌کشد.

شیوه‌ای که شیطان به ضحاک می‌آموزد، شیوه‌ای پس ناجوانمردانه است.<sup>(۲۲)</sup> پدر ضحاک «مرداس» نیمه شب برمی‌خاست، به انتهای باغ می‌رفت و شروع به پرستش خدای بزرگ می‌نمود:

گرامنمایه شبگیر برخاستی  
 ز بهر پرستش بیماراستی  
 سرو تن بشتی نهفته بی‌اغ  
 پرستنده با او بپردی چراغ  
 مرداس که هر نیمه شب، گرم راز و نیاز و پرستش خدای بزرگ بود، ابلیس چاهی زرف بر سر راه او می‌کند و روی چاه را می‌پوشاند و:

به چاه اندر افتاد و بشکست پست  
 شد آن نیک دل مرد یزدان پرست  
 در سرانجام کار مرداس، حکمت فردوسی تلالو دیگری دارد و شکل گیری جان پلید ضحاک را چنین تصویر می‌کند:

که فرزند بدگر شود نره شیر  
 بخون پدر هم نباشد دلیر  
 مگر در نهانش سخن دیگرست  
 پژوهنده را راز با مبادر است!  
 فرومایه ضحاک بیدادگر

بدین چاه بگرفت جای پدر  
 و ضحاک با شیطان هم پیمان می‌شود. و شیطان در یک مرحله در سیمای «خوالیگر» گوشت و پوست و ذائقه ضحاک را به شهوت شکم معتاد می‌کند و لذیذترین خوراکیها را به خورد او می‌دهد. وقتی ضحاک درست همانگونه که شیطان می‌خواهد پرورده می‌شود، شیطان از او می‌خواهد که بر شاهنش بوسه بزند:

ببوسید و شد بر زمین ناپدید  
 کس اندر جهان این شگفتی ندید  
 دوسار سیه از دو کفتش برست  
 غمی گشت و از هر سوی چاره جست  
 سرانجام ببوسید هر دو زکف

سزد گرمائی برین در شگفت  
 چو شاخ درخت آن دو مار سیاه  
 برآمد دگر باره از کتف شاه  
 بسان پزشکی پس ابلیس تفت  
 بفرزانیگی نزد ضحاک رفت

بدو گفت کین بودنی کار بود  
 بمان تا چه گردد نباید درود  
 یجز مغز مردم مده شان خورش  
 مگر خود بمیرند ازین پرورش  
 نگر تا که ابلیس از این گفت گوی  
 چه کرد وجه خواست اندرین جست جوی

مگر تاریکی چاره سازد نهان  
 که پرداخته گردد ز مردم جهان!  
 شیطان می‌خواهد که مردم از میان بروند. ایزار او برای نابودی مردم، ضحاک است با مارهایش، مارهای برآمده از دوش ضحاک. در بخش منابع اسطوره ضحاک اشاره شد که بسیاری از متون تاریخی پیش از فردوسی به مارها اشاره کرده‌اند. اما حکایت شاهنامه حکایت دیگری است. چه کسی توانسته است ستم و قساوت و مردم کشی را این چنین تصویری جاودانه بخشد که

- (۷) شاهنامه، ج ۱، ص ۷۱، ضحاک ۳۴۹ تا ۳۵۱.  
چو کشور زضحاک بودی تھی  
یکی مایه وریدبستان رهی  
که او داشتی گنج و تخت و سرای  
شگفتی بدل سوزگی کدخدای  
وراکندروخواندندی بنام  
بسکندی زدی پیش بیداد گام  
(۸) هاشم رضی، فرهنگ نامهای اوستا، کتاب اول، ص  
۱۸۹ - ۱۸۸.  
(۹) همان، ص ۱۸۹.  
(۱۰) همان، ص ص ۱۹۱، ۱۹۰.  
(۱۱) همان، ص ۱۹۲.  
(۱۲) عهد جدید، مکاشفه یوحنا، باب دوازدهم، آیات ۱  
تا ۱۰.  
(۱۳) همان، باب سیزدهم، آیات ۱ تا ۵.  
(۱۴) همان، باب بیستم، آیات ۱ تا ۵.  
(۱۵) شاهنامه، ج ۱، ص ص ۴۳ - ۴۲، جمشید، بیت  
۶۲ و ۶۴ و ۶۶.  
(۱۶) قرآن مجید، سوره قصص، آیه ۲۸.  
(۱۷) مقدسی، البداء والتاریخ، ج ۳، ص ص ۱۴۴ -  
۱۳۸.  
فردوسی به تخت شگفت جمشید اشاره می کند که:  
به فرکیانی یکی تخت ساخت  
چه مایه بدو گوهراندرشناخت  
که چون خواستی دیو برداشتی  
زهامون به گردون برافراشتی  
چو خورشید تابان میان هوا  
نشسته بر او شاه فرمانروا  
نگاه کنید به: شاهنامه، ج ۱، ص ص ۴۲ - ۴۱،  
جمشید، بیت ۴۸ تا ۵۰.  
(۱۸) قرآن مجید، سوره غافر (مومن)، آیه ۳۶ و علامه  
طباطبایی، المیزان، ترجمه سید محمد باقر موسوی  
همدانی، بنیاد علمی و فکری علامه طباطبائی، (تهران  
- ۱۳۶۳)، ج ۱۷، ص ۵۲۶.  
(۱۹) عبدالوهاب التجار، قصص الانبیاء موسسه دین  
و دانش، (قم - ۱۴۰۵)، ص ص ۱۸۵ - ۱۸۴.  
(۲۰) شاهنامه، ج ۱، ص ۵۱، ضحاک، بیت ۴ و ۵.  
(۲۱) در قرآن مجید در موارد ذیل به جادوی جادوگران  
فرعون اشاره شده است:  
الف: سوره ۷، آیه ۱۱۳.  
ب: سوره ۱۰، آیه ۸۰.  
ج: سوره ۲۰، آیه ۷۰.  
د: سوره ۲۶، آیه ۴۱.  
(۲۲) قرآن مجید، سوره قصص، آیه ۳.  
(۲۳) در سرانجام کار رستم، برادر او از همین شیوه  
برای کشتن رستم بهره می گیرد و او را در چاه  
می افکند و رستم در دل زمین فرو می رود.  
(۲۴) شهاب الدین سهروردی «سه رساله از شیخ  
اشراق»، الاواح العصادیه، ص ۷۰.  
(۲۵) کیخسرو اسفندیار بن آذر کیوان، دبستان مذاهب،  
با یادداشت های رحیم رضا زاده ملک. کتابخانه طهوری،  
(تهران - ۱۳۶۲)، ج ۱، ص ص ۲۱ - ۲۰.  
(۲۶) قدمعلی سرامی، «از رنگ گل تاریخ خار» شرکت  
انتشارات علمی و فرهنگی، (تهران - ۱۳۶۸)، ص ۶۸.

آن دو مار که علامت روشن قدرت طلبی  
«جهانخوارگی» و شهوت جاه و مقام بود، برای بقای او  
سویختاری جز مغز مردم نمی شناسد. جوانانی که در  
منتهای طراوت و شکفتگی و در عین بلوغ امید و آرمان  
و آرزو کشته می شوند، تا مغزشان یکروز دیگر سلطنت  
یکهزار ساله ضحاک را ادامه دهد.

حال این چنین اسطوره ای و چنین پرداخت  
منحصری، توسط شاملو اینگونه تفسیر شده است:  
«دو تا مار را روی شانه هایش سبز کرده که ناچار بشود  
برای آرام کردن آن دو مار مغز سر انسان بر آنها ضما  
کنند. حالا شما بروید در باره این گرفتاری مسخره از  
فردوسی بپرسید. چرا می باید برای تهیه کردن این  
ضما حتما باید سر ببرند. چرا اصلا از مغز سر  
مردگانی که دیشب و امروز صبح مرده اند، استفاده  
نمی کردند و چرا حتما باید آدمهایی را بکشند. بهر حال  
برای دست یافتن به مغز زندگانی باید آنها را بکشند.  
قلم دست دشمن است.»

ظاهرا به توضیح بیشتری نیاز نیست.

#### «پانویس»

- (۱) داریوش شایگان، بتهای ذهنی و خاطره ازلی،  
امیرکبیر، (تهران - ۱۳۵۵)، ص ص ۱۳۲ - ۱۳۱.  
(۲) حاج ملا هادی سبزواری، دیوان، کتابفروشی  
محمودی، ص ۳.  
(۳) قرآن مجید، سوره الکهف، آیات ۶۵ تا ۸۲.  
قصه آشنایی و گفتگو و جدایی موسی و بنده ای  
است که رحمت و علمی الهی داشت، - خضر - در  
سوره کهف مطرح شده است. تنها شرط همراهی خضر  
برای موسی صبور است، اما او صبور نمی کند و  
ناگزیر آشنایی و همراهیش به فراق می انجامد.  
حوادث مختلفی در سفر اتفاق می افتد. مثلا خضر  
سفینه را سوراخ می کند، آب بر کف کشتی می جوشد و  
موسی با نگاه بر کشتی و صاحبان فقیرش فریاد می زند  
چرا چنین می کنی؟ می خواهی مردم غرق شوند؟  
خضر با آرامش ناشی از دستیابی به حقیقت می گوید،  
نگفتم صبور نیستی؟ سرانجام برای موسی توضیح  
می دهد که کشتی به مردمی فقیر تعلق داشت، کارشان  
در دریا بود. پادشاه ستمگری قصد داشت کشتی آنان  
را به ستم بگیرد کشتی را سوراخ کردم تا برایشان  
بماند. مولوی سروده است:  
گر خضر در بحر کشتی را شکست  
صد درستی در شکست خضر هست  
و هم موسی با همه نور و هنر  
شد از آن محجوب تو بی برهنه  
آن گل سرخ است تو خورش مخوان  
مست عقل است او تو مجنونش بدان  
(۴) و ندیداد فرگرد ۲، بند ۳ و آبان یش، کرده ۲۱، بند  
۹.  
(۵) آبان یش، کرده هشتم، بند ۲۹ تا ۳۱ و کرده نهم،  
بند ۳۴ و ۳۵.  
(۶) مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ص  
۱۵۳ - ۱۵۲.  
(۷) Duchesne, Guilleumin Ormazad et  
Ahriman.  
Presses Universitaires de France, Paris, 1953

برای همیشه در جان هر خواننده ای فریادی از مقاومت  
در برابر ستم ظنین اندازد؟  
۳- نقش مردم  
در براندازی ضحاک، مردم نقش درجه اول را دارند.  
کاوه نماد مردم است. جرمه آهنگری بر دست و  
دادخواه، پیشاپیش مردمی است که شهر را بر سر  
ضحاک خراب می کنند.

همه بام و در مردم شهر بود  
کسی کش زجنگ آوری بهر بود  
زدیوارها خشت و زبام سنگ  
بکوی اندرون تیغ و تیر و خدنگ  
ببازید چون زاله زایر سیاه

پنی را نبذ بر زمین جایگاه  
شیطان که دشمن مردم است می خواست جهان از  
مردم برداشته شود و نسل انسان از میان برود و  
سرانجام دریای مردم به تلاطم درآمده است و ضحاک  
غیر از گریز چه گزیری خواهد داشت؟

در برداشت آقای شاملو از نهضت مردم علیه  
ضحاک، آمده است: «قیام مردم علیه ضحاک، عملا قیام  
توده های آزاد شده از قید و بند های جامعه اشرافی  
برضد منافع خودش است و در حقیقت کودتایی است  
که اشراف خلع ید شده از طریق تحریک اجامر و  
اوباش و داش مشدیها بر علیه ضحاک کرده و آنها را  
خاکستر نشین کرده پراه می افند.»

شاملو برای دفاع از نظریه اش، ناگزیر می شود، با  
قیام مردم برخورد کند و آنان را اجامر و اراذل و اوباش  
بداند. همه مردم که از بام و کوجه، دیوارها و پی هارا از  
بن برکنند و بر ضحاک شوریدند، اینگونه بودند؟  
البته آقای شاملو در بخش پایانی سخن خود، دوباره  
مضمون حمله و طرد مردم را با شرح و بسط بیشتری  
مطرح کرده اند.

#### ۴- مارها

مارهای برآمده از دوش ضحاک - ضحاک ماردوش  
نماد منتهای ستم و استبداد و هراس ناشی از آن است.  
مارهایی که خوراکشان مغز مردم است. برآستی اگر  
اسطوره ضحاک هیچگونه ریشه ای در اوستا و متون  
پهلوی و متون تاریخی و اساطیر دیگر ملتها نداشت و  
تمام آن «رنالیسم جادویی» فردوسی بود، چگونه آقای  
شاملو و منتظران او داوری می کردند؟

مارهای برآمده بر دوش ضحاک در فرهنگ و  
ادبیات ما نمادی است که نویسندگان و اهل نظر مجال  
تفسیر آن را پیدا کرده اند و هر کدام از بعدی بدان  
نگریسته اند:

الف: شهاب الدین سهروردی دومار را دو علامت  
خبیث تلقی کرده است. و ضحاک را دشمن فضیلتها  
خوانده است.<sup>(۲۳)</sup>

ب: در دبستان المذاهب آمده است که:  
«گویند دو مارده آک - یعنی ضحاک - اشارت است  
به غضب و شهوت و ابلیس نفس او و بعضی جا خوی  
او از بدکاری، دوفضله - زایده - بردوش ضحاک از  
مرض سر زده، در چشم مردم مار وار می نمودند و  
تسکین درد آن از مغز سرادمی بود.»<sup>(۲۵)</sup>

ج: «مارهای دوش ضحاک، تجلی اضطراب درونی  
او از همداستانی با ابلیس در کار کشتن پدر خویش  
بوده است.» و ماران در واقع نماد عذاب وجدان ضحاک  
بوده اند.<sup>(۲۶)</sup>